



گفت‌وگوی خودمانی با «ادوارد تاراکی»، نوجوان صربستانی

ادوارد، شکارچی لحظه‌های تکرار نشدنی

بعضی وقت‌ها حس می‌کنم که امواج مثبت و فکریهای خوب مثل قاصدک‌هایی توی هوا شناورند و کافی‌ست هر کس مشتتش را باز کند و یکی از آن‌ها را بگیرد. «ادوارد» که البته دوستانش «ادی» صدایش می‌کنند هم نظری شبیه به من دارد. او نوجوان شانزده ساله‌ای است که همراه پدرش در یک مزرعه‌ی گوجه‌فرنگی کار می‌کند. به قول خودش شاید خیلی پولدار یا خوشبخت نباشد، اما همه‌ی تلاشش را می‌کند که حس‌های خوب را شکار کند و به دیگران هم حس خوب بدهد. وقتی از او پرسیدم «چه طوری این کار را می‌کنی؟» جواب داد:

قدیمی‌ام را دیدم که از جیبش اسکناسی درآورد و گفت از مدت‌ها قبل به من بدهکار بوده. آن لحظه باورم نمی‌شد حس‌های خوب بتوانند انقدر زود کارهای آدم را جبران کنند.

همیشه هم پول لازم نیست. دوست دارم همه‌ی هم‌سن و سال‌های من بدانند که بعضی وقت‌ها می‌شود با گوش دادن به حرف‌ها و درد دل‌های مردم نیازمند یا حتی با فکر کردن به آن‌ها این حس خوب را، هم برای آن‌ها و هم برای خودمان بفرستیم. یادمان نرود حس‌های خوب معجزه می‌کنند.

نیاور. منظورش این است که برای نتیجه گرفتن از آن کار خوب، کافی‌ست با محبت و از ته دل انجامش دهید نه این‌که خودتان برای نتیجه گرفتن آن را به گوش همه برسانید. این طوری اتفاقاتی برای تان می‌افتد که شبیه‌اش را فقط توی فیلم‌ها دیده‌اید.

من خودم یک بار در حال برگشتن از مدرسه بودم که زنی همراه بچه‌اش آمد و کمک خواست. یک اسکناس در جیبم داشتم که به او دادم و پیش خودم فکر کردم تا آخر هفته پول تو جیبی‌ام ته کشیده، اما درست کمی بعدش دوست

من هم یک نوجوان عادی مثل بقیه‌ام. مدرسه می‌روم، ورزش می‌کنم، گاهی با دوستانم قدم می‌زنم و البته در کنار همه‌ی این‌ها در مزرعه به پدرم کمک می‌کنم تا گوجه‌فرنگی‌ها را برای تبدیل شدن به رب آماده کند. اما خودم فکر می‌کنم یک فرق اساسی با دوستانم دارم و آن هم این است که من شکارچی حس‌های خوبم. یعنی همیشه سعی می‌کنم از هر اتفاقی بهترین جنبه‌اش را در نظر بگیرم.

مثلا یک جمله‌ی معروف در زبان ما هست که می‌گوید: «قبل از انجام دادن یک کار خوب صدای طبل‌اش را در

کمک‌رسانی شکولاتی



که چه کار کنیم و چه کار نکنیم که بتوانیم مثل یک انجمن خیریه‌ی واقعی به مردم نیازمند کمک کنیم؟ بعد به فکرشان رسیده که هر کدام بروند و یک مدل کیک درست کنند و توی مدرسه بفروشند و پولش را جمع کنند برای کمک به خیریه. این طوری شده که یک میز بزرگ از انواع و اقسام کیک‌ها سر و کلاهش توی مدرسه پیدا شده. هم استعداد آشپزی‌شان را به همه نشان داده‌اند، هم بقیه‌ی دانش‌آموزان دلی از عزا درآورده‌اند، هم به نیازمندا کمک کرده‌اند. چی بهتر از این؟

می‌دانید عکس این کیک‌های خوشمزه را برای چی گذاشتم این‌جا؟ برای این‌که عذاب وجدان چربی‌های دور شکم‌تان را بگیرید؟ نه خیر! برای این گذاشتم که به‌تان یادآوری کنم با ایده‌های کوچک هم می‌شود کارهای بزرگ کرد. این کیک‌های خوشمزه‌ای که در تصویر می‌بینید را بچه‌های مدرسه‌ای در بلژیک پخته‌اند. نه جشن داشته‌اند، نه فارغ‌التحصیل شده‌اند و نه تولد معلم‌شان بوده! فقط یک دفعه نشستند پیش خودشان فکر کرده‌اند